

دین ابزاری و مدرنیت ابزاری

مضمون اصلی نوشته‌ی زیر تأکید بر این است که معمای رابطه‌ی دین و مدرنیت (مدرنیت) آن هنگام حل شدنی است که این دو را همچون دو واحد همگن و تام و در بسته در برابر هم قرار ندهیم. کدام دین در رابطه با کدام سویه‌ای از جهان مدرن؟ مسئله‌ی اصلی در این بحث این است. نکته‌های عمده‌ی مطرح در این نوشته را من پیشتر در مقاله‌ای با عنوان "ایمان و تکنیک" با تفصیل بیشتری بررسی کرده‌ام.

این مقاله به درخواست برگزارکنندگان سمینار "دین و مدرنیت"، که در روز ۲۶ مرداد ۱۳۸۵ در تهران برگزار شد، نوشته شده است. صورت ناقصی از آن را روزنامه‌ی شرق یک روز پیش از برگزاری سمینار چاپ کرده است.

نه دین مقوله‌ای است با انسجام درونی و نه مدرنیت کلیتی است که همه‌ی سویه‌ها و سازه‌های آن در یگانگی کامل با یکدیگر باشند. بنابر این به درک درستی از رابطه‌ی این دو با هم نمی‌رسیم، اگر آنان را همچون دو یگانه‌ی تام و بسته در برابر هم بگذاریم. هر جا که این دو را بی توجه به جدایی‌های درونیشان، در برابر هم نهیم، برداشتی خاص از این یک را در مقابل برداشتی خاص از آن دیگری گذاشته‌ایم. در بحث رابطه‌ی دین و مدرنیت، آنچه زیر عنوان دین مطرح است، یک پدیده‌ی اجتماعی تاریخمند است، و نه آن چنان چیزی که از یک زاویه‌ی الاهیاتی ناب به عنوان مفهومی آرمانی و هنجارین و به هر حال انتزاعی، پیش نهاده می‌شود، از جمله زیر عنوانی چون ذات یا ماهیت دین. در بحث دین و مدرنیت، چیستی دین همان هستی تاریخی آن است. دین همچون پدیداری تاریخی در رابطه با پدیدار تاریخی دیگری قرار می‌گیرد که مثلاً زمانی برده‌داری بود، استبداد باستانی بود، نظام خانخانی و ملوک الطوائفی بود، آستانه‌ی انقلاب علیه نظمهای کهنه در سیاست و اندیشه بود و ایدون سامان مدرن جهان است.

تصور دین به عنوان کلیتی بسته و با انسجام درونی و تصور مدرنیت به مثابه پدیده‌ای آنچنان همگن و بی‌غش که تعریف‌پذیر از راه واکاستن‌اش به یکی از نمودهایش باشد، به کژفهمی‌هایی راه برده است با نتیجه‌هایی بسیار بد، چه در پهنه‌ی نظر و چه در پهنه‌ی عمل، چه در میان آنانی که جبهه‌ی خود را با پرچم دین مشخص کرده‌اند و چه آنانی که خود را پیش از هر چیز با تجددخواهی معرفی می‌کنند. دین‌خواهان پنداشتند که مدرنیزاسیون دین‌زدایی است، آنان بایستی مخالف مدرنیت باشند و مدعی شوند راهی را که طی می‌کنند بدیل مدرنیت است، و تجددخواهان پنداشتند، دین‌خواهی خود به خود گذشته‌گرایی است و چون بنا بر منطق مدرن پیشرفت، گذشته گذشته است، حضور دین ناشی از پدیده‌ی استثنائی و گذرای همزمانی چیزهای ناهمزمان است و به هر حال نمود است و برخاسته از بود نیست. تجددخواهان زنجیره‌های مفهومی‌ای ساخته‌اند چون "مدرنیت - ترقی - عقلانیت - آزادی - روشنگری" و در مقابل آن "دین - سنت - عقب‌ماندگی - عقل‌ستیزی - بندگی - تاریک‌اندیشی". قدرت این تداعی‌ها به حدی است که گروهی از دین‌داران نیز سیر فکریشان را به دست آنها می‌سپارند. بر این پایه این پندار رواج یافته که دین کلاً با هر آنچه مدرن است، ناسازگاری دارد.

اگر این ناسازگاری واقعیت داشت، مؤمنان، یا به آرامی یا با دادن نفرینی پرطنین به جهان مدرن، گوشه‌ی عزلت را برمی‌گزیدند. این ناسازگاری اما واقعیت ندارد، چون نه دین کلیتی است با سازگاری درونی نه جهان مدرن. سویه‌هایی از آنها همدیگر را برمی‌تابند و سویه‌هایی همدیگر را پس می‌زنند. مدرنیزاسیون، جنبه‌هایی از وجود تاریخی دینی را تقویت می‌کند، به آن امکانهایی برای دگردیسی و از این راه ادامه کاری می‌دهد و عرصه‌های گفتمانی تازه‌ای را در اختیارش می‌گذارد. دین رونق می‌گیرد، همچنانکه بسیاری چیزهای دیگر در جامعه‌ی مدرن رونق می‌گیرند. رونق گرفتن در جامعه‌ی مدرن یعنی همخوانی داشتن با قانونهای رونق‌یابی. این قانونها مدرن‌اند و هر چیزی را که تابع خود سازند، مدرن می‌کنند. پرسیدنی است که آیا می‌توان از این قانونها استفاده کرد و در عین حال هویت اصیل خود را حفظ نمود. در پاسخ باید گفت تلاش برای تابع خود کردن این قانونها و استفاده از آنها، مستلزم تبعیت از ابرقانونی است که مفهوم کانونی آن "استفاده" است. عقل استفاده‌جو، عقل ابزار است. عقل ابزاری‌ای که عقلانیت خود را به صورت ابرقانون در آورده، یکی از شاخصهای اصلی عقل مدرن است. دینی که بخواهد در جهان ما رونق گیرد، بایستی به این عقلانیت گردن بگذارد؛ بایستی دارنده و عرضه‌کننده‌ی آن، بدان به چشم کالا نگریسته و دریابد که چگونه می‌تواند رقیبان را پس زند، برای فروش آن مدام بازارهای تازه‌ای را تصرف کند، حرص مصرف برانگیزد، کالای خود را جذاب و مفید نشان دهد و بسته به موقعیت آن را چه هنگام ارزان و چه هنگام گران بفروشد. اراده به رونق، در این مفهوم و با این مختصات، اراده به

قدرت است. سویی‌ی اراده به قدرت به سادگی با عقلِ ابزاریِ مدرن همخوان می‌شود. دینِ قدرت‌مدار با این همخوانی دگرذیسیِ مدرنی می‌یابد، حتّا در آنجایی که سخت سنتی و گذشته‌گرا می‌نماید.

آنچه هگل بدان "نیرنگِ عقل" نام نهاده و زیر عنوانِ آن، اراده‌ی آزادی را می‌فهمد که چون از یک فاصله‌ی تاریخی به آن بنگریم درمی‌یابیم بی‌اختیار بوده و نقشِ ابزاری را در جهتِ پیشبردِ نقشه‌ی عقلِ تاریخی ایفا کرده، در موردهای بسیاری "نیرنگِ قدرت" نیز نام تواند گرفت. یکی از شکل‌های این نیرنگ چنین است: ایدئولوژی‌ای پا می‌گیرد در نقدِ قدرتِ مستقر، جنبشی را برمی‌انگیزد و قدرتی را برای برانداختنِ آن سازمان می‌دهد. قدرتی جای قدرتِ دیگر را می‌گیرد. قدرتِ تازه ابتدا خود را از هر نظر بدیلِ قدرتِ کهنه می‌نماید. اما قدرتِ سیاسی‌ای بدیلِ قدرتِ سیاسیِ دیگر است، که به عنصرِ محدودکننده‌ی خویش، که خودگردانیِ مردمی است، میدان دهد، و گرنه قدرتِ خودمحمور بدیلِ همتای خوددینِ خویش نیست. قدرتِ تازه خود را اما نه با خودمحمور بودنش، بلکه با ایدئولوژی‌ای معرفی می‌کند که خود را در خدمتِ آن می‌داند. ایدئولوژی، این خدمتگزاری را ارج می‌نهد و آن را می‌ستاید. چندی نمی‌گذرد که جانِ کلامِ آن تقدیسِ قدرت می‌شود. بر این روال، واقعیتِ پنهان آشکار می‌شود: قدرت در خدمتِ ایدئولوژی نیست، ایدئولوژی در خدمتِ قدرت است. ایدئولوژی، کارکردِ دستگاهِ ایدئولوژیک است و این دستگاه یکی از ابزارهای فرمانروایی است. یکی کتاب می‌نویسد، یکی ملت را ارشاد می‌کند، یکی بازجویی و شکنجه می‌کند، یکی پول می‌گیرد و پول توزیع می‌کند. همه وظایف خویش را انجام می‌دهند، وظایفی که مکمل هم‌اند. این نیز نیرنگِ قدرت است که قلم-به-دست وظیفه‌ی خود را متمایز از وظیفه‌ی شلاق-به-دست ببیند.

داستانِ جنبشِ دینی‌ای که به قدرتِ سیاسی ختم شود، همین داستان است. مسیرِ این داستان را با هیچ اراده‌ای نمی‌توان تغییر داد. با انقلابی‌تر شدنش مشکل حل نمی‌شود، زیرا جنبشِ دینی هرچه انقلابی‌تر باشد، قدرت‌مدارتر است. فاسد شدنِ آن تنها به فسادِ نقش‌آفرینان در صحنه‌ی قدرت باز نمی‌گردد. قدرت، الزاماتِ خود را دارد. نمی‌توان معبودِ خود را قدرت قرار داد و به بایست-نبایست‌های آن گردن نهاد. نقدِ قدرت از پایگاهِ دینی، مستلزمِ پارسایی است و آن پارسایی‌ای که اراده کرده است، با قدرت‌گیری همه‌گیر شود و رونق گیرد، پیشاپیش بی‌مایه گشته است. به زودی پرده برمی‌افتد و درمی‌یابیم، این همان چیزی است که در ادبیاتِ ما آن را زهدفروشی خوانده‌اند.

همه‌ی دگرذیسی‌های گفتمانِ دینی در روزگارِ ما دگرذیسی‌های مدرن‌اند. در گفتمانِ دینی مدام به سنت رجوع داده می‌شود، تا دگرذیسی‌های مدرن پوشانده شود. اما به سادگی می‌شود در مفهومِ رایجِ انقلابِ دینی، ژاکوبینسمی را دید که مدرن است، اما از الفاظِ کهنه استفاده می‌کند. انقلابی‌گریِ دینیِ مدرن یکی از نمودهای همخوانیِ دین با جهانِ مدرن است، چه آن هنگام که این انقلابی‌گری به صورتِ

جنبش، آوازه‌گری و خشونت با سازوکارهای مدرن جلوه می‌یابد، چه آن هنگام که به صورت دولت مستقر می‌شود - به صورت دولت ملی که پدیده‌ای مدرن است و پویش آن از قوانین مدرن پیروی می‌کند. دولت دینی چون بخواهد کارآمد و دیرپا شود، باید مدرنیزاسیون را پیش برد، همان مدرنیزاسیونی را که جنبش دینی با انتقاد از آن پا می‌گیرد. اراده به قدرت، اراده به پول و کالا و تکنیک می‌شود. ترکیبی ایجاد می‌شود از نظام کالایی مدرن و دین به مثابه پوشش. در جهان اسلام، دُبی موفق‌ترین شکل این ترکیب را به نمایش گذاشته است. با نظر به امارات متحده عربی، کویت، عربستان سعودی و نیز ایران می‌توان مقوله‌ی جامعه‌شناختی‌ای در مبحث مدرنیزاسیون زیر عنوان "مدرنیزاسیون اسلامی خاورمیانه‌ای" وضع کرد. مدرنیزاسیون اسلامی خاورمیانه‌ای نظامی است که در آن به وساطت پول نفت ترکیبی ویژه از سنت اسلامی و نظام کالایی مدرن و شیوه‌های مدرن حفظ قدرت چه از راه آوازه‌گری ایدئولوژیک و چه از راه اعمال قهر استقرار یافته است. ویژگی این ترکیب در ظاهر ایدئولوژیک آن، نحوه‌ای از تظاهر یعنی ایجاد شکاف میان اندرونی و بیرونی، به سخن دیگر شکل ظاهری حضور در اجتماع بویژه در رابطه‌ی دو جنس و برخی مختصات حقوقی است.

گفتمان دینی اسلامی در بُعد سیاسی خود چنان دگرذیسی مدرنی یافته که ماهیتش را بایستی با گسست از سنت و استفاده‌ی ابزاری مدرن از سنت توضیح داد. بر این پایه نقدی که در چارچوب آن بر مدرنیت می‌شود، نقدی با ماهیت ایدئولوژیک است. به ایدئولوژی مدرن دینی این نیز تعلق می‌گیرد که مدرنیت را نقد کند. این موضوع دیگر نبایستی هیجانی برانگیزد و به نظریه‌پردازی‌هایی در مورد تضاد با مدرنیت راه برد. در ایران، ما در یک نظام مدرن به سر می‌بریم. این، واقعیت اول است. نظام اجتماعی مدرن ما نظام کالایی است. بر آن یک قدرت دینی فرمان می‌راند. در چنین نظامی، دین یک سرمایه‌ی نمادین است. با نمادهای دینی می‌توان قدرت اندوخت و با قدرت می‌توان سرمایه اندوخت. در این نظام، دین - داری به سرمایه - داری تبدیل پذیر است. هیچ چیزی به روشنی این تبدیل پذیری جلوه گر همخوانی دین با نظام مدرن کالایی نیست. می‌توان تمامی قوانین اقتصاد سیاسی را در مورد دین به مثابه سرمایه‌ی نمادین جاری و ساری دانست. می‌توانیم جلد دوم "سرمایه" اثر کارل مارکس را، که در مورد گردش سرمایه است، برداریم و با سرمشق گذاشتن آن کتابی بنویسیم در مورد گردش سکه‌ی دین. بخش اول آن در مورد دگرذیسی‌های این سرمایه خواهد بود و بخش آخر آن در مورد نقشی که این سرمایه در بازتولید و چرخش کل سرمایه اجتماعی ایفا می‌کند. به دلیل این نقش در نظر و عمل باز نمودنی است که مدلی از مدرنیزاسیون نفتی خاورمیانه‌ای را متصف به صفت دینی می‌کنیم.

عصر جدید، حقانیت دارد. حقانیت آن در این است که انسان برای نخستین بار در طول تاریخ درمی‌یابد که حق دارد آزاد باشد، حق دارد حاکم بر سرنوشت خویش باشد، حق دارد پرسد، نقد کند و

طرح‌های نو در افکند. حقانیتِ عصرِ جدید، حقانیتِ هر چیزِ مدرن نیست. تاریخِ مدرنیت هنوز به پایان نرسیده است. این تاریخ پر از پدیده‌های متناقض است. عقلانیتِ ابزاری مدرن، هم به تلاشِ سنجیده و دانشورانه برای بهزیستی راه برده است و هم به نگرشِ ابزاری به طبیعت و هموعان. عقلِ مدرن، عقلِ نظری را به مدارِ تازه‌ای از تلاش برای فهمِ انسان و جهان فراکشیده است. عقلانیتِ فهمنده، در کنارِ عقلانیتِ ابزاری سنخِ دیگری از عقلانیت است. سنخِ دیگری از عقلانیت وجود دارد که عقلانیتِ تفاهمی خوانده می‌شود. عقلانیتِ تفاهمی، عقلانیتِ گفت و شنید و حق دادن و حق خواستن است. خردِ مدرن برنموده است که شرطِ بهروزی و نیکسامانی این است که عقلانیتِ حاکم بر روابطِ انسانی نه عقلانیتِ ابزاری، بلکه چنین عقلانیتی باشد.

اگر مدرنیت با عقلانیت توضیح داده شود، تفکیکِ این سه نوع عقلانیت راهی است برای آن که آن را تامیستی در بسته نبینیم. اگر دین را نیز یک کلِّ فاقدِ افتراقهای درونی ندانیم و دست به سنخ‌شناسیِ جلوه‌های تاریخی آن بزنیم، آنگاه می‌توانیم بحثِ دین و مدرنیت را به اینجا بکشانیم که دریابیم کدام پندار و کردارِ دینی با کدام سویه‌ای از مدرنیت همخوان است یا همخوان نیست. پیشتر مدعی شدیم که دینی که جانمایه‌اش اراده به قدرت باشد، می‌تواند مدرن شود، بدین صورت که عقلِ ابزاری مدرن را در خدمت گیرد و خود نیز خدمتگزارِ قدرت شده و به شکلِ ابزارِ سلطه در آید. اکنون این پرسش در افکندنی است که آیا دین می‌تواند نه به عقلانیتِ ابزاری، بلکه به عقلانیتِ تفاهم‌جو بگردد. در نظر، چنین چیزی ممکن است. تمام تاریخِ دین، تاریخِ اراده به قدرت در قالبِ یکِ الاهیاتِ سیاسی نیست که مقوله‌های سیاسیِ دوست و دشمن را با مقوله‌های مؤمن و کافر یکی می‌کند. گرایشِ منتقدِ قدرت وجود داشته، که درست به دلیل فاصله‌گیری‌اش با قدرت، جداسازی میان خلائق را نمی‌پذیرفته و در هر انسانی پدیده‌ای ستودنی و دوست‌داشتنی می‌دیده است. این گرایش را پارسایی می‌نامیم و برمی‌نهیم که ممکن است جلوه‌ای مدرن از آن بروز کند، که با عقلانیتِ تفاهمی مدرن همخوانی داشته باشد و نیز ممکن است به گونه‌ای به جهان بنگرد، که تعبیری صمیمانه از عقلانیتِ فهمنده‌ی مدرن پیش نهد.

این پارسایی چون بخواهد در جهانِ مدرن خود را منتقدِ قدرت بنماید، ناچار است برای آنکه هم پارسا باشد هم مدرن، پیش از هر چیز جداییِ دین و دولت را در تعبیرِ مدرن آن بپذیرد. هم‌هنگام باید دانست که این جدایی است که به پارسایی امکان بروز می‌دهد، زیرا تا زمانی که نظامِ غالب دین-داری به مثابه سرمایه-داری است، جایی برای پارساییِ دینی نمی‌ماند.